

اختلاف جهان بینی ماتریالیسم و فرهنگ ایران

اکنون سزاوار است که برآستی مردم ایران، براندازنده ی آز و دشمنی، سر برافرازد و بندها را کلید شوند.

تعریف جهان بینی ماتریالیسم بطور خیلی ساده این است: هر پدیده ای از ماده، جسم (ماتر) سرشته شده و هر تغییری در پدیده ریشه ی مادی دارد. در این تعریف پدیده هایی چون مهر، دوستی، راستی، خشم، دشمنی و دروغ یا جایی برای بررسی ندارند و یا تنها ریشه ی اقتصادی آنها مورد نظر است. برای نمونه: در سیستم ماتریالیسم، با نگرش روند مارکسیستی، نهادهای مهرورزی، میان زن و مرد یا کشش پدر و مادر به فرزند، را در نیازهای مادی بررسی می کنند. ارزش انسان، مادی و تابعی از کالای دست آورد او در بازار است.

در فرهنگ ایران هر پدیده ای از پدیده های دیگری می روید، زاینده، آفریده می شود. نهاد هر چیز در دانه، تخم، کمترین بخش ساختار آن چیز، که زاینده است، می باشد و می تواند در برخورد و آمیزش با پدیده های دیگر برانگیخته یا باردار شود. در این بینش هر پدیده ای (زمین، ماه، خورشید، آب، مهر، جاندار، خرد، درستی، کژی، خشم، نیکی، بدی، زیبایی، زشتی) از آمیزش گوههایی، بسان دانه، آفریده شده اند و خود هم آفریننده هستند. به سخنی دیگر: هستی (همه ی پدیده های پنهان و پیدا) در روند خود افشانی از هستی پیشینی پدید آمده است.

اگر کوتاه به اختلاف این دو بینش نگاه کنیم به این گفته می رسیم که از نظر ماتریالیسم "مهر"، اگر پدیده ای به شمار آید، بدون ماده وجود ندارد. از دیدگاه فرهنگ ایران هر ماده ای با "مهر" آمیخته شده است، یعنی هیچ ماده ای بدون مهر وجود ندارد. مهر همآهنگی میان تضاد های هستی است. هستی با نیروی مهر زنده است، با مهر آمیزش دارد، از مهر بارور می شود، در مهر می روید.

(در این نوشتار منظور از "ماتریالیسم"، ماتریالیسم دیالکتیک است، که از راه فلسفه ی اجتماعی و دانش مردم شناسی مارکس و انگلس سیستماتیک بررسی و تعریف شده است، و هرگز سخن پردازان، حزبها، کشورها، حکومتها، قدرتمندان مارکسیست و به هیچ وجه سازمانها و گروه های چپ ایران مورد نظر نبوده اند.

منظور از " فرهنگ ایران"، در این نوشتار، بینش کهن ایران است که در فلسفه ی زرتشت، اندیشمندان ایران، پدیدار و بیان شده، و هرگز دین زرتشتی موبدان، شاهان، قدرت ورزان دوران ساسانی و به هیچ عنوان دین خاموش و تحریف شده ی موبدان خود باخته و تسلیم شده ی بعد از اسلام مورد نظر نبوده است.)

سامان های هر کشور از تصور آن جامعه، در مورد پیدایش انسان، بنیان گذاری می شوند. مثلاً، انسانی که عبد الله خلق شده باشد، در خلافت فقیه به صراط مستقیم رانده می شود و انسانی که آزاده و خردمند به وجود آمده است، خود توانایی دارد که نیکی و بدی، راستی و کژی، را بیازماید، بشناسد و برگزیند.

در دنیای ماتریالیسم انسان از حیوانهای دیگر تکامل یافته و عامل مهم برتری و پیشرفت انسان کاربرد ابزار در تهیه و تدارک نیازهای زندگی است. از این دیدگاه پیدایش رشک، کین، خشم، زور، ستم، جنگ و کشتار ضرورتی در روند جامعه هستند و چهره ی این روند به روش و ابزارهای تولید در آن جامعه بستگی دارد.

در فرهنگ ایران همه جانداران (انسان، حیوان، گیاه) از مینوی آغازین (از درخت همه تخمه، بوسیله ی سیمرخ یا ماه یا کیومرث) در زمین آفشانده، ورزنده و با خدایانی چون باد، آب، مهر، جانان آمیخته و روییده، آفریده، شده اند. نشانه خدایی در جانداران نیروی زاینده یعنی آفرینندگی آنهاست. انسان خردمند (چون جمشید) از راه خرد و آزمون به منش نیک می رسد و خودش شیوه ی زندگانی را می آراید. ابزارهای تولید، که در درازای زمان به آنها پی برده است، دست آوردهای انسان هستند. آره ای که در بریدن درخت به کار رود نکوهش، ابزاریکه در نواختن موزیک شادی بخشد ستایش، می شود.

ماتریالیسم انسان را برده ی مادر زاد نمی داند ولی می پندارد که ابزارکار و تولید کالا انسان را برده و برده پرور می کند. این انسان نیست که با استفاده از خرد خود ابزاری را برای بهبود تولید می سازد، بلکه این کالا است که نیروی او را در ساختن ابزار بر می انگیزد. در اینجا اختلاف بینش ماتریالیسم با فرهنگ ایران نمایان می شود. در فرهنگ ایران انسان از برخورد با پدیده ای برانگیخته می شود، او می اندیشد، او (در همیاری و همپرسی خدایان و یاری فروهر ها) می آزماید، او می جوید و اوست که می یابد و می آفریند. در فرهنگ ایران همه ی پدیده های هستی (زمین، آب، خرد، مهر و..) به کردار تخم، هسته و دانه هستند. انسان در فرهنگ ایران از انبوهی از گوهها سرشته شده، چون خدایان در سرشت او جان فشان می کنند، نه اینکه تافته ی جدا بافته ایست بلکه ادامه ی گوه خدایان است، نگه داری و آبادانی جهان از روند زندگانی او بریده نیست.

این است که انسان، اندازه درستی، و کار یا تولید کالا، پرورده ای از هنرهای اوست.

ماتریالیسم بر این باور است، که بازده نیروی کار انسان در بازار کالا ارزش پیدا می کند. (نیروی) انسان هم به عنوان کالا به شمار می آید که در تلاش معاش و در تولید کالا از آن استفاده می شود. ارزش کالا را بازار عرضه و تقاضا تعیین می کند. خرد، ورزیدگی، دانش و تجربه ی انسان که از "ماده" نیستند و از دیدگاه ماتریالیسم به حساب نمی آیند. برای ماتریالیسم تنها کاری که به کالا تبدیل شود، و در بازار قابل فروش باشد، در خور ارزشیابی است. بر اساس این دیدگاه می توان گفت کارل مارکس، که در باره ی جامعه ها اندیشیده و پژوهش کرده، کالایی ندارد که به بازار عرضه کند، تنها مصرف کننده و سربار اجتماع است.

در فرهنگ ایران کار، افشاندن خرد در جهان است. خرد از راه همه ی اعضا رشد می کند و برانگیخته می گردد به ویژه از راه دست. کار از ورزندگی و مهر انسان در پدیده های دیگر روان می شود. ورزگر (برزرگر) که تخم در زمین پخش می کند به تخم و زمین مهر می ورزد، او برای تخم زمینه ی آفرینندگی ایجاد می کند، او با کارش نوزایی به وجود می آورد. کار در فرهنگ ایران نو سازی، نوشوندگی و فراهم کردن جهان نوشونده است. کارگری که یک بیل یا تراکتوری می سازد ابزار زاینده برای زمین به وجود می آورد. باغبانی که با کارش گلستانی را سامان می دهد نه تنها به گلها نیکی کرده بلکه او فر و زیبایی آفریده است. ارزش کار در فرهنگ ایران در بازار فروش تعیین نمی شود. در این دیدگاه به ورزندگی و نوشوندگی، که از راه کار و خرد در پدیده ها آشکار می گردند، ارج می نهند. زرتشت دشتها و جنگلها، آب و باد، تابش خورشید و گردش ماه، بهار و زمستان را ستایش می کند نه برای اینکه محصولی در بازار به فروش برسد بلکه، او بر این باور است که با بر پاداشتن سبزه زارها به هستی نیکویی می کند. در این فرهنگ اندیشه ی زرتشت هم دانه و تخم زاینده ای است، که در خرد کارساز انسانهای دیگر می روید، این ارزش می تواند در دانش، منش، بینش، خشنودی و شادی شهروندان نمایان شود. ستایش کار تنها برای زندگی خود کارورز، به پندار زندگی یک فرد، به شمار آدمیان نیست. زمین، آب، گیاه و هوا به مفهوم یک بخش از هستی جانداران هستند. از دیدگاه فرهنگ ایران همه ی انسانها، همه ی آبها، همه ی گیاهان به هم پیوسته نه از هم بریده هستند. این است که انسان مانند خدایان دیگر (آب، باد، زمین، ماه، خورشید) با کارش در زمین مهر می افشاند او در روی زمین بهشت می سازد نه اینکه بخواهد آنرا بفروشد بلکه برای ساختن پیوند و گسترده فر و شادی در همگان است. برداشت از واژه ی همگان، تنها همه ی جانداران نیست، بلکه همگان، همه ی هستی است. در این فرهنگ تصویر پیدایش انسان مینویی است. انسان از دانه ایست که با گوهر خدایان دیگر آمیخته شده، نه مردنی است. همانطور که دانه های گیاه از دنباله یک دیگر می رویند و همیشه در حال دگرگونی و زاینده گی هستند. همانطور که از چندین میلیون سال پیش تا کنون درخت بلوت و یا مارمولک در جهان وجود داشته، انسان هم، که دارنده ی گویش و خرد است، مانند جانداران دیگر در دنبال هم وجود داشته و خواهد داشت. در این فرهنگ اندیشه، دانش، موزیک، هنر، نیویس (گوش دادن)، سخن، شادی، مهر، دوستی و دیگر پدیده هایی که نهان هستند، بسان پدیده های آشکار ارزشمند، زنده، روینده و فرزینده می باشند.

از دیدگاه ماتریالیسم ورزیدگی کارگر و برتری ابزار کار زمینه ی رشد ارزش اضافی (باز مانده، کالای خرج در رفته) را فراهم می کنند و در نتیجه باعث استثمار کارگر و گسترش ستم کاری در اجتماع می شوند. یعنی کارگران جامعه ی پیشرفته که از ابزارهای مدرن تولید استفاده می کنند بیشتر استثمار می شوند تا کارگرانی که به سختی با دستها یشان کار می کنند. مثلاً، به زنان و کودکانی که در هند، با ارزش اضافی کمی، سنگهای بنایی را با نیروی تن حمل می کنند کمتر ستم می شود تا به کارگران نفت آور بحرین، که با ایجاد ارزش اضافی زیادی، نفت را به کشتی های نفتکش جریان می دهند. جامعه ی آرمان ماتریالیسم جامعه ایست که در آن استثمار وجود نداشته باشد. یعنی هر کس آنقدر کار کند که نیازهای زنده بودن خود را بر آورده سازد. در این جامعه مهر، زیبایی، هنر، شادی، دوستی و پیوند مردم به یکدیگر ارزش بررسی کردن ندارند. یک نمونه: ماتریالیسم تأثیر تابش خورشید بر هستی را در میزان گرمی و کُنش های فیزیکی می بیند و از این آگاهی در تولید بیشتر کالا بهره می گیرد.

ایرانیان خورشید (تابش خور) را مهرفشانی خداوند مهر، گرمی (آتش) او را پیوند دهنده ی ضدها می دانستند. مهر در همه ی دانه های (کمترین بخش) هستی، که در سرشت آنها دو مینوی بهی و بدی همگام هستند، هماهنگی در همزیستی ایجاد می کند. نگرش ایرانیان در مورد مهر، گرمی، آتش، چنین بوده است: وجود مهر در میان پدیده های هستی، که در ساختار آنها مینوی فزاینده و مینوی کاهنده وجود دارد، هماهنگی (تعادل) برقرار می کند. آنها از این بینش نتیجه می گرفتند که پیامد مهرافشانی پیوند مردم، خانواده، روستا، شهر و کشور است. مهر افشانی اندیشدن نیکو، کارنیکو، داد و دادگری است. در اینجا می توان گفت:

میان بینش فرهنگ ایران و احکام جهان ماده پرور " تفاوت از زمین تا آسمان است."

از دیده فرهنگ ایران مهر مینوی زندگی است. به گفته ی زرتشت در جامعه ایکه مهر نباشد مردمش در نازندگی زیست دارند نه اینکه زندگی می کنند. تصویر ایرانیان از کوشایی، خردورزی، جویندگی انسان در بُن داده ی جمشید به روشنی نمایان است. با وجود اینکه این داستان با خود خواهی موبدان قدرت ورز و پادشاهان جنگ آور دوران ساسانی دگرگون و خشن شده، ولی تصویر انسان خرد مند با منش های نیک در پیکر جمشید آشکار است. بهتر است که مفهوم پیوند خرد و کار را، در بینش ایرانی به طور فشرده، از زبان پُر راز فردوسی بشنویم.

در نام جستن به گردان سپرد
چو خود و زره کرد و چون جوشنا
که پوشند هنگام ننگ و نبرد
کجا نیست از کس برایشان سپاس
به گاه خورش سرزنش نشنوند
همان دست ورزان ابا سرکشی
روانشان همیشه پراندیشه بود
ببینند بدانند کم و بیش را
به آب اندر آمیختن خاک را
سبک خشت را کالبد ساختند
نخست از برش هندسی کار کرد
چو ایوان که باشد پناه از گزند
همی کرد ازو روشنی خواستار
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
شد آراسته بندها را کلید
که دارند مردم به بویش نیاز
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
در تندرستی و راه گزند
جهان را نیامد چنو خواستار
ز کشور به کشور گرفتی شتاب

نخست آلت جنگ را دست برد
به فر کیی نرم کرد آهننا
دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد
به سودی سدیگر گره را شناس
بکارند و ورزند و خود بدروند
چهارم که خوانند اهنوخوشی
کجا کارشان همگان پیشه بود
که تا هر کس اندازه ی خویش را
بفرمود پس دیو ناپاک را
هرانچ از گِل آمد چو بشناختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
چو گرمابه و کاخ های بلند
ز خارا گهر جست یک روزگار
به چنگ آمدش چند گونه گهر
ز خارا به افسون برون آورد
دگر بوی های خوش آورد باز
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
پزشکی و درمان هر دردمند
همان رازها کرد نیز آشکار
گذر کرد از آن پس بکشتی بر آب

فرهنگ ایران کارآیی انسان را به این ردیف، که در شاهنامه آمده، ستایش کرده است: شناخت ابزار آهنی، فرآوردهای پوشاکی، برزگری، موسیقی، ساختن خانه و گرمابه، جداسازی سنگها و فلزهای کمیاب، گلاب سازی، دارو سازی و کشتی سازی. پرواز در چهره ی آرزویی بیان شده و این خود نشان دورنگری و دوراندیشی این فرهنگ است. در این داستان همه ی پیشه وران، کشاورز، هنرمند، دبیر، لشکری، شیمیگر، بنا و مهندس، ستایش می شوند.

(دیوها در شاهنامه بیشتر تنومندانی خود خواه هستند که نسبت به مردمان بی مهرند ولی از عهده ی کارهایی دشوار بر می آیند) از دید امروز: ماشین آلات سنگین) و دیگر اینکه به رازهایی سودمند آگاهی دارند) می توان با جادوی رایانه مقایسه کرد) چنانچه دیوها به تهمورث نبشتن می آموزند.)

چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
ز هامون به گردون بر افراشتی
نشسته برو شاه فرمان روا
شگفتی فرو مانده از بخت او
مر آن روز را روز نو خواندند
برآسوده از رنج روی زمین
می و جام و رامشگران خواستند
به ما ماند از آن خسروان یادگار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
میان بسته دیوان به سان رهی
زرامش جهان پر ز آوای نوش

به فر کیانی یکی تخت ساخت
که چون خواستی دیو برداشتی
چو خورشید تابان میان هوا
جهان انجمن شد بر آن تخت او
به جمشید بر گوهر افشانند
سر سال نو هرمز فرودین
بزرگان به شادی بیاراستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار
چنین سال سیسد همی رفت کار
ز رنج و ز بدشان نبد آگهی
به فرمان مردم نهاده دو گوش

چنین تا برآمد برین روزگار ندیدند جز خوبی از کردگار

در این جهان بینی انسان کردگار، خود اندیش و خودسالار است، هنر از او پدیدار می شود، او می تواند جهان را بیآورد. انسان از پدیده های جهان برانگیخته می شود، می اندیشد، می جوید و در همپرسی و همیاری دیگران بارور (آیستن) می شود و سپس می آفریند. هنر از او می تراود، ابزار زاینده ی اندیشه ی اوست که جهان را دگرگون می کند. شاید ابزار کار، شیوه ی و میزان تولید را آسان کند، نیاز های مردم را دگرگون سازد، خانه ها و شهرها را گسترش دهد، آژ و دشمنی را به بار آورد، و لی انسان بر ابزار فرمانرواست.

هنر در جهان از من آمد پدید جهان را به خوبی من آراستم چو من نامور تخت شاهی ندید چنانست گیتی که من خواستم

برخلاف فرهنگ ایران بینش ماتریالیسم است، که می پندارد فشار و سختی در کار، بُن مایه ی ساختن ابزار است. ابزارکار و شیوه ی تولید است که رابطه های اجتماع و جهان را دگرگون می کند. اندیشمندان ماتریالیسم، مارکس و انگلس، روند و تغییر جامعه ها را از دیدگاه خودشان (در شماری از جامعه های اروپا) بدقت بررسی کرده اند. بدیهی است که پژوهش در واقعیت اگر گام به گام دنبال شود، بسان پژوهش این جامعه شناسان، می تواند دیالکتیک و عقلی باشد. ولی نتیجه گیری، پندارهای شخصی، و گسترش به جامعه های دیگر و به ویژه به آینده، به ژرف بینی و آینده نگری پژوهشگر بستگی دارد. احتمال درستی در یک چنین پیشگویی ها (تئوریهها) بسیار ناچیز است زیرا که ماتریالیسم در جاده ی باریک و واقعی حرکت می کند که در آن امکان برخورد به همه فاکتورهای ناشناخته، که در آینده می رویند، وجود ندارد.

برای یادآوری، روند و تغییرهای جامعه ها را، از دیدگاه مارکسیستی*، با کم و کاست و کوتاه مرور می کنیم:

* (همه ی مارکسیست ها ماتریالیست نیستند بلکه بیشتر خیالبافیهای ایدالیست یا یک جور پیروانی نابخرد هستند)

از نظر مارکسیسم جامعه های نخستین همه بصورت کُمون (گروهی محدود) می زیستند، که به خاطر نیازهای زندگی به هم وابستگی داشتند. این گروه ها توانایی آرا نداشتند که چیزی بیشتر از نیازهای خود بدست آورند. در این جامعه نه ارزش اضافی تولید می شده و نه استثماری وجود داشته، بنا براین جامعه ی آرمانی بوده است. این اجتماع هدف نهایی هر کمونیست دوراندیش است که یک روزی، مردم پیشرفته ی جهان، به یک چنین جامعه یی برسند.

بدبختانه این جامعه "خرده هوشی داشته و سر سوزن ذوقی" و به ساختن ابزارهای ساده ای دست زده و بدین ترتیب توانسته است که کمی بیشتر از مصرف خود جامعه تولید کند. در این جامعه ی ایدال در اثر رشد ابزارکار و تولید ارزش اضافی، استثمار به وجود آمده و در گذشت زمان به جامعه ی برده داری تبدیل شده است. (جامعه ای بسان رومی ها و مسلمانان اولیه).

اگر جامعه ی برده داری بیشتر از خیر و رحمت الله برخوردار می شد مشکلی نبود و همه ی مردم جهان برده های تازیهای ها می شدند و بشارت محمد و الله هم به حقیقت می پیوست. ولی مارکس جامعه های (اروپایی) پیش از اسلام را بررسی کرده (اواز حکم جهاد و غنیمت کالا آگاهی نداشته) و به این نتیجه رسیده که بالاخره فشار بر برده ها به میزانی می رسد که آنها دیگر تحمل بردگی را نداشتند، دست به شورش زدند (مثل اسپارتاکوس) و جامعه برده داری را برانداختند. سپس جامعه فئودالیسم (یک نوع جامعه ی مالک و رعیتی) از درون همان جامعه ی برده داری آفریده می شود. بدیهی است که در این جامعه همه ی رنج و زحمت سهم رعیت ها و تمام محصول حق مالک ها بوده است. و در اثر تنبلی رعیت ها یا زرنگی مالک ها وسایل کشاورزی روز بروز بهتر و نقش ابزارکار در تولید مهمتر می شده است.

خلاصه اهمیت ابزار در تولید و رشد ارزش اضافی باعث می شوند که نه تنها پیشه ورانی در فئودالیسم بوجود آیند بلکه متفکرین و جویندگان بیشتری هم به دانشیابی بپردازند. بالاخره روزی نیروی بخارکشف، ماشین هایی بکار گرفته می شوند، سر انجام کارخانه و کارگر به وجود می آیند. یعنی سرمایه دار صاحب ابزارهای مدرن، کارگر عرضه کننده ی نیروی کار، کالا بازده ی مشترک آنها و بازار تعیین کننده ی ارزش کالا می گردد. شاید این تغییرات به کردار و بدرستی در بعضی از جامعه ها پیش آمده باشد، ولی سبب دگرگونی این جامعه ها تنها دگرگونی ابزارهای کار آنها در تولید نبوده است که مارکسیست ها بتوانند، بر اساس این آگاهی، روند و آینده هر جامعه ای را پیش بینی کنند.

به هر حال آنها عقیده دارند که سرمایه کم کم در مالکیت افراد محدودی جمع می شود و به مرور زمان آنها همه ی وسایل تولید را می خرند، مردمان جهان را به خدمت خود می گمارند، این نماد امپریالیسم است. گرچه در جامعه ی

امپریالیسم مردم می تواند آزاد و راحت زندگی کنند ولی همه برای سرمایه دار کار می کنند و استثمار می شوند. به این سبب بعضی ها به این فکر افتادند که باید از هماکنون دست به کار شد و با نیروی کارگران امروز، سرمایه داران را نابود کرد و سرمایه آنها را در دست گرفت (جهاد بدون مجتهد). کارگران باید به زور بر مردم حکم رانی کنند بطوریکه هیچ کس دیگر استثمار نشود و بدین روند روزی به همان زندگی که کُمون های اولیه، یعنی به جامعه ی کُمونیستی، برسند. در دیکتاری کارگران هیچ کس نمی تواند مالک چیزی باشد، به این ترتیب مشکل ارزش اضافی از بین می رود. البته باید تغییر هر جامعه به جامعه یی دیگر ناگهانی و با، شورش و خشم و کشتار، (انقلاب) صورت بگیرد و گر نه زیربنایی نخواهد بود.

چون به کردار دگرگونی های اجتماعی را در مملکت های نو و کهنه ی جهان مشاهده می کنیم، نیازی نیست که در اینجا نادرستی دیدگاه مارکسیستی را در مورد تغییرهای جامعه روشن کنیم. البته نادرستی هایی که در مارکسیسم آشکار شدند از ارزش پژوهشها و اندیشه های کارل مارکس و همیار او فریدریش انگلس نمی کاهند.

کژ فهمی بزرگی که، مارکسیست ها بر اساس ایمان، و پیروان مکتب های دیگر نا خودآگاه، در نگرش خود دارند اینست که رشد بینش و دانش مردمان را با رشد و ابزار تولید آنها همگام می دانند. یعنی فکر می کنند که هرچه وسایل تولید مردمی بهتر و مدرن تر باشد، جهان بینی و شناخت آن مردم از هستی درست تر، در نتیجه از خرافات و آرمان های مذهبی دورتر، به مردمسالاری نزدیک تر می شوند. ما نمی خواهیم که نا برابری های بینش مردم کشورهای را شمار کنیم که دارای وسایل تولید و کالای مساوی هستند. زیرا روشن است که کشورهای مثل آمریکا، برزیل، تایوان، کره جنوبی، اندونزی، تایلند و بیشتر کشورهای مستعمره ی سابق، با حکومت های گوناگونی اداره می شوند، در تولید کالا همه یک نوع ابزار به کار می برند. در اینجا ما تنها یک مملکت اسلامی را در نظر می گیریم، مثلاً عربستان یا کویت، که نیازی به پژوهش در حکومت کشورهای زیادی نداشته باشیم. در عربستان با تعداد کمی کارگر، که بیشتر هم خارجی هستند، به کمک ماشین های مدرن کالای نفت را از زمین برون می آورند و می فروشند. البته این کارگران، بر اساس ارزش اضافی، در سال میلیاردها دلار استثمار می شوند. مردم این مملکت خودشان چیزی را تولید نمی کنند و از برکت دلار راحت و بی زحمت به مصرف کالا و البته به عبادت الله، مشغولند. در این مملکت احکام شریعت اسلام، به کوری چشم انسان دوستان، مانند هزار سال پیش، اجرا می شوند. اگر هنوز هم آشکارا انسان را خرید و فروش نمی کنند به خاطر مدرن بودن وسایل تولید آنها نیست بلکه به دلیل فشار کشورهای خریدار نفت است. در این مملکت نفت خیز با همان عدالت و قضاوت اسلامی زنان را سنگباران و مردان را گردن می زنند. ابزارهای مدرن و کاخهای زرین نتوانستند از مردم ستیزی، بد منشی، تاریک اندیشی، این سرمایه داران بی فرهنگ بکاهند.

بهتر است که کمی هم از فرهنگ باشکوه ایران کهن سخن بگویم زیرا که تنها راه گشای آزادی ایرانیان، فرهنگ خود ایرانیان خواهد بود. بطوریکه هزاران لوحه کوچک گلی، که در کاوشهای تخت جمشید یافته شدند، نشان می دهند در ایران کهن برده داری وجود نداشته است. در هنگام ساختن کاخهای تخت جمشید کارداران، کارگزاران، اندازمندا، هنرمندا، دیده بان ها، گارگرها و مهندس ها و کارکنان دیگر مزد می گرفتند، البته نه به یک اندازه. مردها و زنها با کردار مساوی مزد مساوی دریافت می کردند. به ورزندگان، آموزگاران، دبیران چندین برابر کارگران ساده مزد می پرداختند. در این لوح ها مزد کارکنان با شماری از پیمانانه های شراب یادداشت شده است. در ایران برده داری، حتا پس از تحمیل اسلام بر ایرانیان، پذیرفته نبوده است. ایرانیان نومسلمان می کوشیدند، و هنوز هم در تلاش هستند، که این انسان ستیزی را، حتا با ساختن روایت های دروغ، از درون اسلام بزدایند. در فرهنگ ایران کشاورزان و ارباب ها، حتا در دوران ساسانیان، ارجمند شمرده می شدند، تا هجوم مجاهدین اسلام، هیچگاه سزاوار مفهوم کلمه های " رعیت و مالک" نبودند.

در فرهنگ ایران مردمان را با ابزار و کالای ساخته آنها ارزیابی نمی کردند، بلکه منش نیک و راستکاری یا بد منشی و دروغبندی را بن مایه ی زندگی و نازندگی می دانستند. ایرانیان جویندگی و خرد کارایی انسان را باور داشتند، آنها خود را در راه گشایی می آزمودند و نیاز به پیروی از احکام الله، و بیگانگان دیگر، نداشتند. بدیهی است مردمی که تمام حقیقت گذشته و آینده را در قرآن دارند به سوختن کتابخانه و کشتن خردمندان جهد می ورزند. با مدرن شدن ابزار کار در جهان تنها حربه ی مجاهدین تغییر می کند نه حکم کشتار کسانی که به الله و معاد ایمان نیاورده اند. ایرانیان که در بن هر پدیده ای، رازی و خدایی را می انگارند، می جویند و می کوشند تا بهشت روی زمین را خودشان بسازند. در فلسفه ی فرهنگ ایران اندیشه، کردار، خرد و کارایی انسان آفریننده ابزار است نه پرستنده ی آن. مردم روستا، شهروندان و هم کشوریان با کار خرد پذیر خود جهان را نوسازی و به سازی می کنند. ورزگر در زمین مهر و آهنگر در آهن هنر می افشاند، اندیشمند در پدیده ها پژوهش و با آنها همپرسی دارد

راز گشا و راه گشای آینده است. همه به هستی مهر می‌وزرند نه برای فروش کالا بلکه برای اینکه در جهان سرور، خشنودی و شادی و بیافرینند.

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر یادگاری که در این گنبد دوار بماند (حافظ)

انسان ایرانی از مهر برانگیخته می‌شود، بر خلاف انسان ماتریالیسم که او را ابزار بر می‌انگیزد نه مهر. فردوسی انسان را برای خرد ورزان چنین می‌نگارد.

چو زین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
سرش راست برشد چو سرو بلند	به گفتار خوب و خرد کار بند
پذیرنده ی هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشد یکی

زرتشت ایرانیان را با نگرش بزرگواری ستوده است :

ایرانی پُر فر، پُر خواسته، پُر مهر آفریده شده و اوست که دارنده ی شکوه، رمه و گوسپندان است. بر او خرد نیکو و خواسته ی نیکو فراهم آید و اوست که بر اندازنده ی آز و دشمنی است.

اکنون سزاوار است که براستی مردم ایران، پذیرنده ی هوش، خرد، خواسته و رای نیکو، براندازنده ی آز و دشمنی، سر برافرازند و بندها را کلید شوند.

مردو آناهید

MarduAnahid@yahoo.de

دریافت باز تاب از دیدگاه خوانندگان:

www.farhangshahr.com

این نوشته در تارنمای فرهنگشهر بایگانی خواهد شد: